

ملل متحد و آرمان بشریت

چکیده

سیستم حقوقی ملل متحد، با مجموعه‌ای از قواعد که شرایط وجودی، ترکیب و کار آن سیستم را تعیین می‌کند، به نظم درآمده است. از این رو، سازمان ملل متحد نهادی است که کار اساسی آن ایجاد نظم در جهت استقرار تمدنی بین‌المللی است. اما از آنجا که این تمدن باید پاسخگوی آرمانی ثابت باشد، و این آرمان عناصری دارد که باید تابع نظم و انضباطی معین شوند، در منطق ملل متحد، ارزش‌های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی یا انسانی در کنار هم قرار نگرفته، بلکه طبقه‌بندی شده‌اند و در نتیجه سلسله‌مراتبی از ارزش‌های تمدن، در نظم ارزشی این سیستم به وجود آورده‌اند.

آرمان بشریت که آرمان تمدن از آن نشأت گرفته است، تعیین‌کننده‌ی خطوط راهنما و اصول حاکم بر این سازمان است. علاوه بر این، طبیعت سازمان ملل اقتضا دارد که مقررات اساسی سیستم جهانی، ترجمان عدالتی باشد که با ساخت درون اجتماعی آن سازگار باشد. این عدالت طبیعی، عدالتی مبتنی بر مبادله که بر روابط فردی دولت‌های دارای حقوق برابر حاکم می‌شود، نیست، بلکه عدالتی توزیعی، و عدالتی اجتماعی است. عدالت توزیعی روابط سازمان را با اعضا، و عدالت اجتماعی روابط اعضا را با سازمان تنظیم می‌کند.

به سه دلیل می‌خواهیم از ملل متحد و آرمان بشریت سخن بگوییم؛

یکی آن که سازمان ملل متحد، سیستم یا دستگاہی است که با بهره‌گیری از ارگان‌های

آیین‌های معین حول محور ارزشی متعالی یعنی «مرتب انسانی» (۱) که در صدر مقدمه‌ی

منشور به آن اشاره شده و «بشریت» نماد آن است به چرخش درآمده تا گردش حیات و

اجرای مقررات بین‌المللی تابع نظم معین گردد؛

دوم آن که اقدامات جمعی مؤثر برای جلوگیری از هر گونه تهدید بر صلح، متوقف ساختن

اعمال تجاوز کارانه یا ناقض صلح، حل و فصل اختلافات، و همچنین استقرار و توسعه‌ی

روابط دوستانه، و نیز تمهید هر گونه تدبیری در عرصه‌های مختلف اقتصادی، فرهنگی یا

بشر دوستانه، هر یک، تابع اصولی گردیده است که در تحلیل‌های سیستمیک اصول

راهنما (۲) خوانده شده‌اند؛ یعنی همان اصول حکومت قانون، برابری و تساوی ملل، و

حقوق بشر و آزادی‌های اساسی؛

سوم آن که این اصول راهنما اعتبار خود را از همسان ارزش متعالی برمی‌گیرد، و تناسب

میان محدوددهی مقررات ناشی از این اصول، و دامنه‌ی آن ارزش متعالی، با اصول

هفتگانه‌ی مندرج در ماده‌ی ۲ منشور که در تحلیل‌های سیستمیک اصول صحیح (۳)

خوانده شده‌اند (و عبارتند از: اصل برابری دولت‌ها، اصل حسن‌نیت، اصل حل و فصل

مسالمت‌آمیز اختلافات بین‌المللی، اصل استقلال، اصل همکاری دولت‌های عضو با

سازمان، اصل جهانی بودن سازمان، اصل صلاحیت ملی) برقرار می‌گردد، تا آن که مشروعیت مقررات ناشی از این حرکت، تغییر، اصلاح و نسخ آن‌ها، و همچنین تصدیق انطباق قواعد حقوقی بر وضعیت‌های عینی، و ضمانت اجرای چنان تصدیقی، تابع رابطه‌ی قدرت و مکانیسم‌های حقوق بین‌الملل کلاسیک و بده‌بستان‌های سیاسی نشود؛ و این همه برای آن که ارزش‌های مقوم ذات حیات انسانی عینیت بیابند، شأن و منزلت بشر اعتلاء یابد، عدالت در مفهومی متناسب با این سیستم مستقر گردد، و در نتیجه سازمان ملل متحد مرکزی شود برای هماهنگ‌سازی ساختن تلاش‌های ملل متحد در جهت تحقق آن ارزش اساسی و این اصول موضوعه (بند ۴ از ماده‌ی ۱ منشور).

مسلم است که در تمامی این موارد، میزان اعتبار و اهمیت سازمان ملل متحد فقط با تحلیل محتوای رابطه‌ای که میان نتایج کار این دستگاه جهانی و آن ارزش متعالی به وجود آمده است، معین می‌شود. البته و صد البته که آیین‌های شکلی منشور که آیین‌های بسیار ضعیف و شکننده‌ای است، و در مواردی با تبعیت از منطق رابطه‌ی قدرت تدوین یافته است، در برقراری چنین رابطه‌ای تأثیر زیاد و عمیقی دارد که از آن‌ها نباید غافل ماند. از این دلایل این طور برمی‌آید که سازمان ملل متحد دستگاه یا سیستمی است که در آن، کلیت، ثبات و آمریت اصول و قواعد حقوق بین‌الملل با نهادهای منظم و به هم پیوسته، حول محوری اساسی یعنی «بشریت» انضباط یافته، و در نتیجه یک کل پایدار را به وجود آورده است. سؤال اساسی ما در اینجا آن است که آیا این دستگاه عریض و طویل در طول این پنجاه و

هفت سال اصولاً فرصت آن را یافته است که با چنان قواعد شکلی ضعیف، و یا به عبارتی ابزارهای کهنه و فرسوده، حول آن محور اساسی به گردش درآید؟ و اگر چنان فرصتی به دست آمده، ارمغان آن برای ما انسان‌ها چه بوده است که شایسته‌ی تجلیل، تکریم و تعظیم باشد؟

از عبارت نخست منشور: «ما مردمان ملل متحده»، و یا بهتر بگوییم از «ما» آغاز میکنیم. این کلمه ضمیری شخصی نیست، «مای» نیست که افاده‌ی تکبر یا تواضع کند. ضمیری همگانی است، مایی جمعی است که مرجع آن، تشکلات و تجمعات انسانی است و این خود آشکارا نشان میدهد که متن منشور با معاهدات یا اسناد حقوقی دیگر تفاوت دارد، به این معنا که تفسیر و اجرای مقررات آن با خود سیستم است که باید مستقل از اراده‌ی دولتهای عضو، و در محدوده‌ی اصول و قواعد سیستم، به حرکت خود ادامه دهد. بنابراین برخلاف آنچه تاکنون تصور شده و مقدمه‌ی منشور را مبنای اخلاقی و سیاسی مقررات موجود در متن دانسته‌اند، این مقدمه و مواد ۱ و ۲ منشور دارای اعتباری یکسان هستند، و هر سه با هم محوره‌های اساسی چرخش سیستم و اساس شخصیت حقوقی مستقل سازمان به شمار می‌آیند.

اما «ملت» که در صورت جمع خود یعنی ملتها همان شکل سازمانیافته‌ی مرجع ضمیر همگانی «ما» است فضای «فرهنگ» است که باید پاسخگوی نیازهای طبیعی حیات انسانی باشد. در این مفهوم «ملت» ضامن بقاء و دوام خیرهای اجتماعی لازم انسان است که در

عین حال هم تعیینکنندهی هویت اوست و هم طبیعت وی را تقویت میکند. با این حال «فرهنگ» که «ملت» امکان ظهور آن را فراهم ساخته است و در قبال آن انسان حالتی انفعالی دارد، شدیداً تحت تأثیر «تمدن» که محصول فعالیت‌های مختلف انسان در رویارویی با محیط خویش است قرار دارد. تمدن در آثاری که از خود به جای میگذارد و هم-چنین در روابط اجتماعی شکل میگیرد و تحقق مییابد. این آثار و این روابط وقتی در نهادهای معین متعین شوند، جامعهای از بشریت متمدن پدید میآورند.

در حوزهی گستردهی جهانی، تمدن واحد یا تمدن بین المللی درست در مقابل فضاهای فرهنگی متنوع قرار دارد، و هم در این جا است که مسألهی مربوط به رابطهی میان جامعه یا تمدن واحد با فضاهای متکثر فرهنگی مطرح میشود: همان فضاهایی که در منطق منشور ملل متحد پوسته و شکل خارجی تمدن واحد به شمار آمدهاند.

رابطهی ارگانیکی که میان تمدن واحد و این قبیل فضاها ایجاد میشود، حاکی از پدیداری جامعهای بین المللی است که در آن از ترکیب فرهنگ و تمدن مولودی تازه به نام انترناسیونالیسم پای به عرصهی وجود میگذارد. صورتبندی حقوقی چنین ترکیبی همان «نهاد» است که در حوزهی گستردهی «ملتها» موجودیتی عینی پیدا میکند و در مادهی خاص خود یعنی سازمان (سیستم) جذب میشود.

اما از آنجا که هر گروه اصولاً بدین منظور ایجاد میشود که «کاری» انجام دهد یا اقدامی معمول بدارد، مبنای اصلی نهاد، کار یا اقدامی است که باید در گروه یا به نفع گروه انجام گیرد و این دقیقاً همان مفهوم «راهنما» است که در فلسفه به آن صورت می-گویند و

تحصل و قوام و فعلیت عناصر تشکیلهنده‌ی نهاد، یعنی مقررات، منوط بدان است، مثل استقرار حکومت قانون، ایجاد رابطه براساس برابری، تساوی حقوق ملل و حقوق بشر.

مفهوم راهنما، اصل وحدت دهنده، یا شکلی است که بدون آن «نهاد» هرگز محقق نمیگردد، چه اگر این مفهوم وجود خارجی پیدا نکند، عناصری که میتوانند بالقوه مقوم وجود نهاد باشند، بر اثر تکانهای تاریخی به سرعت از میان خواهند رفت.

علاوه بر این، «هدف نهاد» نیز عامل مهمی است که نهاد را به حرکت درمیآورد و به مفهوم راهنما که عناصر پراکنده را گرد هم آورده است جان میدهد. مفهوم راهنما عامل درونی نهاد است، زیرا به آن شکل میدهد و وجود آن را تضمین میکند. اما هدف نهاد پایان کار و نتیجهای است که از نهاد به دست میآید. در آنجا که حکومت قانون عامل راهنماست،

اقدامات جمعی مؤثر هدف است، و در آن زمان که اصل برابری عامل راهنماست، استقرار روابط دوستانه یا به عبارتی «صلح» هدف است، و هنگامی که تساوی حقوق ملل و حقوق بشر عامل راهنماست، تدابیر مختلف فرهنگی، اقتصادی و بشر دوستانه هدف است.

البته هدف و مفهوم راهنما لازم و ملزوم یکدیگرند که در مفهومی واحد یعنی «خیر مشترک» با یکدیگر متحد میشوند و به بهترین وجه مکانیسم، علت وجودی و چگونگی حیات جامعه‌ی بین‌المللی را تبیین میکنند.

در منطق منشور ملل متحد، این قبیل نهادها مبنایی عینی دارند، و هدف کلی آنها این است که برای دولت‌ها (آن هم در حد نهادهای ملی) اوضاع و احوالی پدید آورند که در تحلیل نهایی هر یک از آنها بتواند از عهده‌ی رسالت مدنی خویش برآید، یا به عبارت دیگر منافع ملی خود را تأمین کند. در چنین حوزه‌ی گسترده‌ای سلسله مراتب میان نهادهای بین‌المللی و نظم و انضباطی که میان آنها برقرار میشود باید الزاما تابع همان ارزش اساسی که هسته‌ی مرکزی تمدن بین‌المللی است، یعنی همان «بشریت» باشد که خود اصل راهنمای سیستم کلی سازمان ملل متحد است. با تکیه بر چنین ارزشی، این نهاد اصلی که نهادهای بین‌المللی را گرد هم آورده است باید از حقوق آنها حمایت کند، به اشتغالاتشان نظم دهد و نهایتاً فعالیت ملل را در جهت خیر عمومی یعنی جامعه‌ی بشری متمرکز سازد.

با توجه به آنچه که گفته شد، حقوق بین‌الملل به تعبیر منشور، قانون گروه یعنی قانون جامعه‌ی ارگانیک و طبیعی دولت-هاست که با الهام گرفتن از ارزشی متعالی در جهت اجابت نیازهای آنها و تحقق خیرهای مشترک انضباط یافته است. مقتضای طبیعت چنین جامعه‌ای آن است که حقوق موضوعه ترجمان دولتی باشد که با ساختار، سازمان و کار آن جامعه سازگاری کند. اصول عدالت و حقوق بین‌الملل که ماده‌ی یک منشور بدانها

تصریح کرده است باید دارای چنین سمت و سویی باشند. مسلم است چنین عدالتی، عدالت تبادلی یعنی عدالتی که بر روابط فردی تابعان دارای حقوق برابر حاکم است، نخواهد بود. این عدالت باید عدالت توزیعی و همچنین عدالت اجتماعی باشد، یعنی هم بر روابط جامعه با اعضاء حاکم باشد و هم روابط اعضاء را با جامعه تنظیم کند.

روابطی که بر عدالت تبادلی استوار باشد، فینفسه و به طور مستقیم اجتماعی نیست، بلکه روابطی است که صرفاً میان افراد برقرار میشود. علاوه بر این، چنان چه فقط به موضوع این روابط توجه کنیم، درمیابیم که این قبیل روابط نوعاً از همزیستی و همبودی افراد حکایت دارد، و به هیچ روی متضمن وجود جامعه نیست. بنابراین، تعریف حقوق بین الملل به صورت نظامی حقوقی که فقط حافظ حقوق ناشی از عدالت مبادله‌ای باشد، به معنای نادیده گرفتن طبیعت حقوق بین الملل، انکار مقام آن در حد نظامی، اجتماعی، و مهمتر از همه معرفی جامعه بین المللی به مثابه شبکه‌ای از روابط فردی دولتهایی است که بدون واسطه‌ی عینی و استعلایی، خود مبنا و غایت مستقیم آن نظام به شمار می‌آیند.

فقط دو نوع عدالتی که از آنها سخن گفتیم یعنی عدالت توزیعی و عدالت اجتماعی مبین وجود جامعه بین المللی هستند، این دو نوع عدالت که در بطن جامعه‌های سازمان یافته ظاهر میشوند، نه تنها لازمی ساختار، سازمان و کار جامعه هستند، که هر یک به نحوی با دو عنصر اصلی و لازم آن جامعه نیز پیوند و اتصال دارند: عدالت اجتماعی از مفهوم ارزش متعالی، و تکلیف هر یک از اعضاء جامعه در قبال آن حکایت دارد، و عدالت

توزیعی فطری بودن مفهوم ارزش متعالی و بازگشت آن به سوی اعضاء را ظاهر میسازد. هر جامعه‌های که در جهت تحقق این دو نوع عدالت سیر کند، حرکت آن نیز با این دو نوع مفهوم معنا پیدا میکند، چه این حرکت همیشه از افراد شروع میشود تا به ارزش متعالی وصل گردد و سپس از ارزش متعالی آغاز میشود تا به مقصد نهایی خود یعنی افراد برسد.

کار اصلی حقوق بین الملل در منطق منشور ملل متحد آن است که دولتها را در محدودهی خیرهای مشترک بین المللی متصل به آن ارزش متعالی (بشریت) که جملگی آنها بدان پایبندند، و نتیجتاً در قبال آن تکالیفی دارند، همبسته‌ی یکدیگر نماید، تا آن که هر دولت این حق را پیدا کند که فقط در چنان محدودهای منافع ملی خویش را تأمین نماید. بدین ترتیب میتوان معتقد بود که حقوق بین الملل، حقوق و تکالیف دولتها را در جامعه‌های ارگانیک که خود نیز از آن حقوق و تکالیف به وجود آمده است، تنظیم و صورتبندی میکند. به عبارت دیگر حقوق بین الملل به صورتی موضوعه، تکالیف دولتها را در قبال خیرهای مشترک اجتماعی متصل به آن ارزش متعالی (بشریت) تعیین، و سهم هر یک از آنها را در انتفاع از مواهب جامعه‌ی بین المللی، با در نظر گرفتن اصل برابری حقوقی دولتها، و نابرابری واقعی آنها با یکدیگر، تثبیت میکند. بنابراین در منطق منشور ملل متحد، حقوق بین الملل همانند هر نظام موضوعه مبتیایی طبیعی دارد که در قالب «حقوق» دارای حد و حدود معین میشود، واقعیت پیدا میکند و صورتی فنی و حقوقی به خود میگیرد. دو

نوع عدالتی که از آنها یاد کردیم نیز مفهوم حق و عدالتی طبیعی هستند که زیربنای حقوق بین الملل را تشکیل میدهند.

با همهی این احوال، روابط ناشی از عدالت تبادلی نیز در حوزهی طبیعی حقوق بین الملل

وارد میشود، زیرا روابط فردی ناشی از این عدالت که بیرون از جامعه مقام گرفته است از

یک جهت شرط استقرار جامعه و زندگی در گروه، و از طرف دیگر یکی از اهدافی است

که کار جامعه بر آن مبتنی است. در نتیجه، نظام عدالت تبادلی با آن که وصفی خصوصی

دارد و از نظام کلی حقوق بین الملل مستقل است نیز تحت تسلط آن نظام قرار دارد، زیرا

خیرهای مشترک که اصول اساسی نظام کلی است شرط تحقق این نظام خصوصی است.

در منطق منشور ملل، حقوق بین الملل مشترک یا همان نظام کلی حقوق بین الملل،

برخلاف حقوق بین الملل خاص، از معاهدات ناشی نمیشود، بلکه از اصولی الهام میگیرد

که در ذات و طبیعت مشترکات بین المللی (International Community) نهفته

است. با این همه، جامعهی بین المللی جامعهای است که فینفسه دارای تشخیص نیست و در

نتیجه اقتداری خاص خود را ندارد، زیرا تابعان حقوقی آن در تبعیت این جامعه قرار

نگرفته، و فقط در قبال نظم و انضباط عینی آن ملتزم هستند. این تابعان حقوقی به طور کلی

دارای استقلالاند و یا بهتر بگوییم در قبال یکدیگر مستقل به شمار میآیند. مقررات شکلی

منشور نیز با توجه به چنین واقعیتی انشاء و تدوین شده است. با این وصف، چنین

استقلالی، به سبب اساس و پایهی مستحکم نهادین سیستم ملل متحده، نه تنها مبنای عینی

آن را زائل نساخته که بشریت و جامعه بین المللی دولتها را در مقابل یکدیگر قرار داده، و در نتیجه در منظومه حقوق بین الملل به انسان مقام و منزلتی رفیع داده است. البته این بدان معنا نیست که دولتها، در این جامعه اعتبار خود را در مقام تابع بلافصل حقوق بین الملل از دست داده‌اند. جامعه بین المللی در حال حاضر به معنای همان مشترکات فکری و عملی تابعان آن یعنی دولتهاست، و به همین سبب است که وضع مقررات بین المللی و اداری امور جامعه همچنان در دست آنهاست. با این حال بشریتی که در فراسوی دولتها قرار گرفته است دیگر به سان گذشته در حالتی انفعالی به سر نمیبرد؛ هر چند که مشترکات بشری (جامعه بشری) نتواند به طور کلی صورت سیاسی سازمانیافته-ای به خود بگیرد و در نتیجه جانشین جامعه بین المللی دولتها شود. جامعه بشری جامعه‌های آرمانی است که نه تنها انسان-ها را در آن سوی مرزهای ملی با یکدیگر دمساز میکند، بلکه در حد مبنایی فراحقوقی، جامعه بین المللی دولتها را وادار می-سازد که در جهت تحقیق منافع انسان و بشریت گام بردارند.

از همینرو بوده است که از دههی شصت قرن بیستم میلادی، حقوق بین الملل برخلاف دوران گذشته حقوقی شکلی نیست که فقط بر اصل وفای به عهد متکی باشد. از آن زمان تا به حال محتوای قواعد بین المللی که حاکی از مفاهیم جدیدی از روابط بین الملل است، صورت حقوق بین الملل را تحتالشعاع خود قرار داده و نه تنها از نظر کمی، که از لحاظ کیفی نیز رشد و توسعه یافته است. قواعد جدید حقوق بین الملل که از دههی شصت به

بعد با توجه به ارزشهای مرتبط با همبستگی و عدالت اجتماعی تدوین یافته است، با نفوذ تدریجی در حوزهی فعالیتهای اقتصادی و اجتماعی هر دولت، به قلمروی پای گذاشته است که پیش از این در انحصار مطلق دولتها قرار داشت. البته از ۱۹۴۵ تا اوایل دههی شصت تغییرات و تبدیلات شگرفی در محتوای نظام بین المللی به وجود آمده بود. ولی در این فاصلهی زمانی تلاشها و مجاهدتهای سازمان جهانی سمت و سوی معین داشت، و آن محدود کردن حوزهی عمل دولتها در قلمرویی بود که جنگ چهرهی زشت و کریه خود را ظاهر ساخته بود (مدلول اعلامیهی جهانی ۱۰ دسامبر ۱۹۴۸، یا اعلامیهی حقوق بشر، فقط شناسایی رسمی ارزشهای مرتبط با حیات انسانی بود). اما فقط در دههی شصت یعنی همان دههای که اصل استعمار زدایی و حق مردم در تعیین سرنوشت خویش رسماً تصدیق شد و میثاقهای ملل متحد دربارهی حقوق مدنی و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی به امضاء رسید، و مفهوم میراث مشترک بشریت در عرصهی روابط بین الملل مطرح گردید، حقوق بین الملل در محدودهی سیستم ملل متحد گامهایی مؤثر در جهت تحول برداشته که از جمله عالیترین ثمرات آن، اصول مربوط به حق بشر بر صلح، بر محیط زیست، و مشارکت افراد در اداری امور، و اصل دموکراسی است.

البته جامعهی بشری مفهومی است که در تمامی اعصار، خصوصاً عصر فلاسفهی مدرسی از آن یاد شده است. با این حال، جامعهی بشری آن روزگاران جامعهای لاهوتی قلمداد میشد که شکل آن در عالم بالا ترسیم، و ارزشهای ناشی از آن بر حاکمان تحمیل شده

بود؛ حال آن که جامعهی بشری در منطق متعالی منشور ملل متحد جامعههای ناسوتی است که صورت آن در همین عالم ترسیم میگردد، و در نتیجه ارزشهای مرتبط با آن ارزشهای مدنی است.

جامعهی بشری و ارزشهای ناشی از آن در شکلگیری حقوق بین الملل تأثیر فراوان دارد زیرا مشترکات فکری و عملی دولتها را از طریق افکار عمومی بین المللی تحتالشعاع خود قرار میدهد، و آنگاه که سیستم ملل متحد بر اثر صلاحیتهای شکلی محدود ارگانها توان حرکت ندارد به آن سمت و سو میدهد، و در نتیجه در محتوای حقوق بین الملل تغییراتی

مطلوب و متناسب با ضرورتهای زمان پدید میآورد، زیرا آن ارزش اساسی که بر این سیستم مسلط شده، روح جامعهی بشری است. از این رو، و به رغم آن که مشترکات جامعهی بشری در سیستم سازمانیافتهای استقرار نیافته، و وضع آیینهای شکلی حقوق بین الملل هنوز با دولتهاست، بشریت محدوددهای زمانی و مکانی روابط بین الملل را در هم شکسته و آن را به صورتی دیگر درآورده است؛ چندان که نه تنها بر سرنوشت دولتها، که

بر سرنوشت تابعان آن دولتها نیز سایه افکنده است؛ ولی نه بدان جهت که اینان تابعان داخلی آن نظامها به شمار میآیند، بلکه بدان علت که این تابعان مؤلفههای اصلی بشریت هستند. همین امر خود موجب شده است تا میان حقوق بشر به دولتها و به موجودات زندهی عصر حاضر اختصاص ندارد؛ بشریت حقوق نسلهای آینده است.

پدیداری مفهوم بشریت در قلمرو حقوق بین الملل باعث شده است تا در جامعه بین المللی قواعدی وضع گردد که اجرای آنها دیگر منوط به شرط تبادل نیست. در چنین حالتی میان محتوای حقوق بشر، هویت صاحب حق و منفعت حقوقی مرتبط با اعمال آن حق رابطهای منطقی ایجاد میشود. ایجاد چنین رابطهای، پیش از این و در خارج از سیستم حقوقی سازمان یافته امکان پذیر نبود. اما در حال حاضر قوت قواعد مربوط به حمایت از حقوق بشر بدان پایه رسیده است که فرد خود را صاحب حقی بین المللی کرده، و با وجود آن که وی هنوز، جز در موارد استثنایی و در قلمرو سیستمهای منطقی، نمیتواند مستقیماً خواستار رعایت آن حقوق شود، برای دولتها این حق ایجاد شده است که دفاع از حریم آن حقوق را به عهده گیرند. به همین ترتیب، در قلمرو حقوق بشر دوستانه نیز شرط تبادل اعتباری ندارد. دیوان بین المللی دادگستری در حکم ۲۷ ژوئن ۱۹۸۶ خود، در قضیه اقدامات نظامی و شبه نظامی ایالات متحدهی آمریکا در نیکاراگوئه به این امر تصریح کرده و اعلام داشته است که: «ایالات متحده-ی آمریکا بر اساس مادهی یک معاهدات چهار گونهی ژنو [۱۹۴۹] مکلف است که نه تنها مقررات این معاهدات را رعایت کند، که رعایت این مقررات را نیز خواستار شود، زیرا این تکلیف فقط از خود این معاهدات ناشی نمیگردد، بلکه از اصول بشردوستانهای که این معاهدات واقعیت عینی آنها را نمایانده است، نتیجه گرفته میشود». (۴)

با توجه به آنچه گفته شد، میتوان معتقد بود که مبانی ماهوی و منطق شکلی حقوق بشر دوستانه حقوق بشر، و نهایتاً حقوق بشریت، از لحاظ فلسفی و حقوقی مقوله‌هایی به هم پیوسته هستند که هیچ دولتی نمیتواند با استناد به حقوق شخصی مفروض خود، و فارغ از هر گونه نظارت بین‌المللی، در آنها مداخله کند.

بشریت مفهومی است که پس از استقرار یافتن مفهوم جامعه بین‌المللی دولتها در کل، در نظام موضوعی بین‌المللی وارد شده است. این دو مفهوم، هر دو، از ارزشهایی حکایت میکنند که به همی دولتها تعلق دارند. مهمتر از همه آن که، این دو ارزش از وجود حقوقی خبر میدهند که استفاده از آنها در انحصار هیچ دولتی نیست. به عبارت دیگر، این دو ارزش با تعمیم اصول نظم عمومی بین‌المللی، که قلمروی به مراتب وسیعتر از اصول قراردادی بین‌المللی دارد، بر عقنیشینی مفهوم شخصی و فردی حقوق بین‌الملل کلاسیک در قبال مفاهیم کلی مرتبط با جامعه بشری مهر تأیید زده‌اند. با این همه، بشریت برخلاف مشترکات فکری و عملی دولتها ارزشی متعالی است که بر فراز ساختارهای دولتی و بین‌المللی مقام گرفته و بدین اعتبار تمامی افراد انسانی را در هر ظرف زمانی و مکانی تحت‌الشعاع خود قرار میدهد؛ بدان گونه که در عینیت بخشیدن به حقوق آنها از مرز جامعه بین‌المللی در کل فراتر می‌رود و خود هسته مرکزی حقوق جهانی میشود. نتیجه آن که در اوضاع و احوال کنونی عالم، لازمی وجود «حقوق جهانی» داد و ستد مادی و معنوی افراد بشر، یعنی همبستگی میان آنان است.

روابط میان افراد مرز ندارد، و با تمامی بشریت مرتبط است. بشریت قلمروی باز و گسترده دارد؛ تا آن حد که هم به تفاوتها توجه دارد و هم به یگانگیها. ترکیب این دو بعد، یعنی تفاوت و مشابهت، ثابت نیست و پیوسته در حال تحول است. به عبارت دیگر، میان تفاوت و مشابهت رابطهای دیالکتیکی برقرار است. تفاوت و مشابهت در کنشها و واکنشهای دو پدیدار وحدت و تعدد که از ترکیب آنها تعادلی عقلانی به وجود میآید یافت میشود. این کنشها و واکنشها در تحلیل نهایی «صیوروت» انسان را میسر میسازد. در این دیدگاه، طبیعت انسان مفهومی بسته و تمام شده نیست.

انسان، مردم، و بشریت مفاهیمی باز هستند. از این رو برای تبیین طبیعت انسان باید به مفهومی استناد گردد که مبشر ارزشهای بشری است و همگام با تحولات زمان تکامل مییابد، به صورتی که حق بشر و مردم به زیستن و رشد کردن بر این مبنا اعتباری درخور پیدا میکند و در جامعه به ظاهر بسته بین المللی راه مییابد.

در منطق منشور ملل متحد، بشریت تصویر تاریک توده انسانها یا اقوام مشابه نیست، بلکه سیمای روشن انسانها و مردمانی متفاوت است که هم به فرهنگ ملی خود وفادارند و هم به خانوادهای واحد تعلق دارند.

«حقوق جهانی» که از داد و ستدهای معنوی و مادی افراد با یکدیگر پدید میآید، روال عمل، وسیلهی استقرار حکومت قانون، و مقوم بشریت در جامعههای مشترک است. در این

جامعه که محدودهای فراتر از روابط تابعان جمعی حقوق بین الملل دارد فقط از تابعان ذیشعور و تعلق آنان به اجتماعی آزاد و برابر گفتوگو میشود.

حقوق جهانی که هستهی مرکزی آن بشریت است، را از اصول کلی تحمیلی و جزئی و شمول قید و بندهای ناشی از آن رها میسازد، زیرا آن اصولی که بدون توجه به سیاق منطقی و اجتماعی خود فقط به تناسب اوضاع و احوال سیاسی عالم، حافظ منافع قدرتمندان و زورگویان باشد اصولاً نمیتواند از افراد رنجدیده، محروم، ستمکش و مظلوم جهان حمایت کند. در جامعهی جهانی هیچ کس نباید از شمول ارزشهای ناشی از شأن و

منزلت انسانی استثناء شود. طبقات ممتاز، ملت‌های تحت استعمار، اقلیتهای مطرود، زنان زیر سلطه نباید وجود داشته باشد. در این جامعه هر کس با توسل به اصلی کلی، دیگری را خوار و خفیف بشمارد، او را بیگانه خطاب کند یا از خود براند، در واقع به خویشتن خویش خیانت کرده است.

جامعهی جهانی مفهومی است برخاسته از همان ارزش متعالی بشریت که هستهی مرکزی سیستم ملل متحد است. البته بشریت سیستمی مخصوص به خود ندارد، اما ملل متحد به کمک همان اصول راهنما، و با انحراف از اصول مصحح، اساس اولیهی آن را پیریزی کرده، و همچنان تلاش میکند که با تعمیم حقوق بشر به تمامی نظامهای حقوقی جهان، دموکراسی و آزادیهای اساسی را در پهنهی گیتی مستقر گرداند. تا آن که انسان از فردیت

و تعصبات ناشی از آن رها شود، خود را با دیگران برابر شمارد و با هر چه سیمایی بشری داشته باشد، همبسته شود.

جامعه‌ی جهانی که موضع تحقق حقوق جهانی است، در گفتوگو، ارتباط و تبادلات مادی و معنوی افراد با یکدیگر تحقق می‌یابد، تا آن جا که هر فرد شهروندی جهانی میشود. در چنین جامعه‌های، با آن که اختلاف نظرها، تنشها و مسائل و مشکلات روزمرهی حیات اجتماعی همچنان باقی است، و هر گروه اجتماعی عضو این جامعه یعنی دولت‌ها به تناسب تواناییهایی که دارد رشد و توسعه مییابد، جملگی اعضا تلاش میکنند تا راه حلی واحد برای مقابله با مسائل و مشکلات مشترک، مثل رشد جمعیت، تخریب جنگل‌ها، مسابقات تسلیحاتی، تروریسم، نژادپرستی، مهاجرت‌های ناخواسته، بحران‌های زیست محیطی بیابند و نهایتاً تدابیری برای اداری میراث مشترک بشریت بیندیشند.

بدیهی است که در این میان، حصول توافقی قراردادی بر سر حد و حدود مفاهیم اساسی حقوق بشر، شرط لازم استقرار حقوقی چنین جامعه‌های است. این توافق فقط با گفتوگو

حاصل میشود؛ البته به گونهای که بینشهای کلی و جزئی مرتبط با حد و حدود این مفاهیم در هم آمیزد و شأن و منزلت انسان اصل راهنمای آن توافقات باشد. این قبیل توافقات در مواردی از مجرای سیستم ملل متحد محقق شده است؛ اما آنچه مهم به نظر میرسد آن است که اجراء و تفسیر موارد توافق شده نیز باید منوط به گفتوگو و توافق شود، نه اینکه خود به صورت حربه درآید و همبستگی موجود را از میان بردارد.

مهمتر از همه آن که، چون صلح فرآیندی است که بدون توسل به زور جریان مییابد، و هدف آن تنها جلوگیری از خشونت و اعمال زور نیست؛ بلکه ایجاد شرایط واقعی همزیستی گروهها و اقوام مختلف در محیطی آرام و فارغ از تنش است، استقرار صلح نباید به گونهای باشد که به موجودیت فردی و جمعی و همچنین به شأن و منزلت انسانها لطمه وارد آورد یا منافع حیاتی جامعه و عدالت را به مخاطره بیندازد. مسلم است که این هدف آنگاه تحقق مییابد که علل و اسباب تعارض از میان برود و هر اختلاف، با اتخاذ سیاستی دموکراتیک فیصله یابد. عقلانیت بین المللی معنایی جز این نمیتواند داشته باشد، زیرا حقوق جهانی برخلاف آنچه کانت پنداشته است در منطق آزاد و اراده‌ی مختاری که بتواند فرآورده‌های فرهنگی جهان را ارزیابی کند یافت نمیشود، بلکه از گفتوگو و تبادل‌ی پدید می‌آید که در فضایی دموکراتیک انجام گرفته باشد. جامعه‌ی بین المللی با جامعه‌ی ملی تفاوتی اساسی دارد، و آن غلبه منافع فردی و وجود رابطهی قدرت است که همواره با جامعه‌ی بین المللی در ستیز بوده و به کرات سیستم ملل متحد را مختل کرده است. به همین سبب است که طبع اخلاقی بشر و منزلت وی تا جایی میتواند بر اراده‌های ملی اثر بگذارد که آن اراده‌ها با گفتوگو و به یاری براهینی که الزاما باید اساس ناسوتی داشته باشد به یکدیگر نزدیک شوند و زبانی مشترک برای همان خواسته‌های خویش بیابند. این زبان آنگاه به وجود می‌آید که الفبای آن گویای شأن و مرتبت انسان باشد.

حقوق جهانی دارای مضامینی است که هیچ فرد انسانی نمیتواند با آنها بیگانه باشد. این مضامین که جملگی در جهت ارتقاء حقوق انسانی یا بشریت سیر میکنند، میان دموکراسی یعنی مشارکت همهی افراد در امور خود، و حقوق بشر رابطهای نزدیک برقرار کرده که نتیجهی آن پدیداری اصلی به نام اصل مشروعیت دموکراتیک است.

سیستم ملل متحد، ثبات دموکراتیک را شرط لازم پایداری صلح و امنیت بین المللی معرفی کرده است، زیرا نقض اصل مشروعیت دموکراتیک آن چنان ثبات اوضاع و احوال اجتماعی را بر هم میزند که خود تهدیدی بر ضد صلح و امنیت محسوب می-شود. حتی شورای امنیت سازمان ملل در قطعنامههای مختلف خود در این باره خصوصاً قطعنامهی ۱۱۳۲ خود در ۱۹۹۷ (درباره سیرالئون) این باور را تقویت و سپس تصدیق کرده است.

ارتباطی که سازمان ملل متحد و نهادهای وابسته به آن، از جمله کمیسیون حقوق بشر، میان صلح و دموکراسی، و یا دموکراسی و حقوق بشر و حکومت قانون برقرار کردهاند، چشماندازی وسیع از همکاری و همبستگی بین المللی به وجود آورده که تا حد زیادی از

صلابت منطق قدرت که متأسفانه بر سیستم ملل متحد و همچنین بسیاری از سیستمهای داخلی مسلط شده، کاسته است.

تصدیق ارتباط میان دموکراسی و حقوق بشر و رویهی جدید سازمان ملل متحد جملگی حکایت از آن دارد که حقوق جهانی با گذشتن از مرزها و حاکمیت دولتها و ایجاد

همبستگی عمیق میان افراد بشر، نهادهای بین المللی و ملی را در جهت رعایت حقوق اساسی بشر به حرکت در آورده است. آنچه از این حرکت و آن رویه برمی آید آن است که شأن و مرتبت انسانی اصلی است که بنابر آن هیچ انسانی وسیله نیست، از این رو باید با وی به صورتی رفتار شود که انسانیت اقتضاء دارد، چرا که غایت ارادهی انسان عبارت است از احترام به موجود ناطق یا احترام به انسان از آن جهت که انسان است.

انسان علاوه بر تکالیفی که در قبال قانون دارد، در قبال خود نیز دارای تکلیف است. این

تکلیف ارزشی مطلق است و به این اعتبار باید در مقامی قرار بگیرد که بتواند زمینساز ارزشهای اخلاقی دیگر گردد و در نتیجه جامعهی بین المللی یا مشترکات فکری و عملی دولتها را تحت تأثیر مستقیم خود قرار دهد.

دبیر کل سازمان ملل متحد در ۱۱ دسامبر ۲۰۰۱ ارتقاء دموکراسی را یکی از اولویتهای مهم سازمان ملل در قرن بیست و یکم اعلام کرد، و این خود نشان میدهد که ارزش

متعالی بشریت، به رغم پیچ و تابهای آینههای شکلی سیستمی که در غالب موارد ابزار اعمال زور بوده، راه خود را پیدا کرده است.

پدیداری این راه مرهون کار سیستمی است که علیرغم نفوذ رابطهی قدرت در آن، با پای لنگ، اما در سایهی منطقی استوار، راهحلهای نو و فعالیتهای نو و روابط حقوقی جدید

ابداع و ابتکار کرده است که هر یک در حد خود میتواند زمینساز اصلاحاتی بنیادین در کار اداری امور جهان باشد؛ هر چند که این اصلاحات با تکانهای شدید تاریخی توأم باشد. این تکانها که خود حاصل تکامل اجتماعی است، به انقلاب و زوال میانجامد، زیرا سرانجام با فشار ضرورتهای سیستم فرومیشیند، سپس آرام میشود و نهایتاً منطبق زور و خود کامگی را در هر دو عرصهی ملی و بین المللی رسوا و بیاعتبار میسازد.

خلاصهی کلام آن که، سیستم ملل متحد با قراردادن حقوق بین الملل در مقابل جامعهی بین المللی (International Society) نه تنها معنای واقعی مشترکات فکری و عملی بین المللی (International Community) را استخراج کرده، بلکه با توجه مستقیم به بشریت و کلیت ارزشهای ناشی از آن، محتوای حقوق جهانی، و موضع تحقق آن یعنی جامعهی جهانی را نیز نمایان ساخته است. (۵) و این دستاوردی است که یقیناً سزاوار تقدیر، تکریم و تجلیل است.

پینوشت:

"...۱- We the peoples o the United Nations determined ... to reaffirm faith in fundamental humn rights, in the dignity and worth of the human person."

۲-Principes directeurs = Directing Principles .

۳-Principes Correcteurs = Correcting Principles .

اصول راهنما، اصولی است که نظام اجتماعی بر آن‌ها مبتنی شده است؛ مثل اصل عطف به ما سبق نشدن قانون، اصل برابری در مقابل قانون، اصل حکومت قانون و ... اما اصول مصحح، اصولی است که راه‌حل‌های قانونی را تصحیح می‌کند، مثل اصل حسن‌نیت و اصل بی‌اعتباری عمل متقلبانه.

۴.CIJ, Res. 1986, para. 220, p. 114 .

۵. وانگهی از آنجا که هسته‌ی مرکزی این سیستم همان بشریت است، سازمان ملل متحد در سیر تکاملی خود سرانجام ناگزیر خواهد بود که با تحت تأثیر قرار دادن مشترکات عملی و فکری دولتها، آیینهای شکلی ضعیف را از حوزه‌ی کار خود خارج، و آیینهایی ابتکار کند که با محتوای ارزش متعالی بشریت و خیرهای مشترک مرتبط با آن تناسبی معقول و منطقی داشته باشد.